

دیدگاهها

(۴)

ویژه «زجرنامه» فرج سرکوهی

تکثیر از: پیروز دوانی

بهار ۱۳۷۵

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۷-۱۳۴۶۵

«زجرنامه» فرج سرگرمی

امروز ۱۳ دی ماه اسفند من فرج سرگرمی این یادداشت را با عجز و امیدوارانه‌ترین نیت به دنیا آوردم. آن‌که روزی کسی یا کسانی آن را بخوانند و افکار عمومی دنیا، ایران و بویژه فریده و آرش و بهار یعنی کسانی که عاشقانه آنها را دوست دارم، با خواندن آن از ماجرای هونان‌کی که بر من گذشته است آگاهی یابند. شاید این نوشته به دست کسی نرسد اما امیدوارم که کسی آن را بخواند و پس از دستگیری یا مرگ من آن را منتشر کند تا سندی باشد یا دردنامه و زجرنامه قربانی بدبختی که منم. نمی‌دانم تا کی وقت دارم، هر لحظه در انتظار دستگیری مجدد هستم با حادثه‌ای که در آن به قتل برسم و مرگ من خوردگی و نمود شود. شکنجه و زندان و مرگ در انتظار من است. در این نوشته سعی می‌کنم فقط حوادث را بنویسم هر چند آرزو داشتم که وضع خودم را شرح می‌کردم، اما هر کسی می‌تواند پس از خواندن این نوشته وضع مرا فرضی درک کند.

من قربانی نقشه و طرحی شدم که وزارت اطلاعات ایران آن را طراحی و اجرا کرده و هنوز هم به دنبال اجرای ادامه آن است. مراحل بعد را نمی‌دانم. من تا این مرحله را می‌نویسم. من روز ۱۳ آبان ماه در فرودگاه مهرآباد تهران دستگیر و تا ۳۰ آذر در یکی از زندانهای مخفی وزارت اطلاعات زندانی بودم. اما مقدمات این طرح پیچیده آن طور که بتدریج فهمیدم از مدت‌ها پیش آماده و اجرا شده بود. پیش از دستگیری من در ۱۳ آبان حوادثی رخ داد که کمابیش به گوش همه رسید. ماجرای سفر ارمنستان، ماجرای حمله به خانه منصور کوشان در شبی که عده‌ای از نویسندگان از جمله من پیش نویس منشور کانون را امضاء کردیم، ماجرای مهمانی خانه گوتس آلمانی و ماجرای دستگیری ۲ روزه من در شهریور ماه ۱۳۷۵ یعنی ۷ روز پس از حمله به خانه کوشان من ۲ ماجرای آخر را به ایجاز می‌نویسم چون این ۲ ماجرا آنطور که بعدها فهمیدم مقدمه طرحی بود که با دستگیری من در ۱۳ آبان و ۴۷ روز زندانی شدن من ارتباط مستقیم دارد.

گوتس وابسته فرهنگی سفارت آلمان عده‌ای از نویسندگان را به نام دعوت کرد. دعوتنامه رسمی را سفارت آلمان فرستاد. ۶ نفر، گلشیری، سپانلو، بهیانی، مهرانگیر گازی، روشنگر داریوش و من به این مهمانی رفتیم. من گوتس را نمی‌شناختم. قبلاً او را ندیده بودم بعد از آن شب هم هرگز او را ندیدم، تنها باری که او را دیدم همان شب بود که در خانه او بودیم. قبلاً مانویل ویسسه فرستگنی سفارت فرانسه در خانه خریدهای من، او را از نزدیکان و دوستان من می‌دانم. من هم یکی دو بار در خانه مانویل در این مهمانی‌ها بودم. در این مهمانی‌ها هیچ مسئله سیاسی مطرح نمی‌شد. فکر می‌کردم که مقامات ایران با این مهمانی‌ها مخالفت نیستند چون نوعی نمایش دموکراسی بود و آنها بهتر از هر کس می‌دانستند که در این مهمانی‌ها خبری نیست به همان ساقطه در مهمانی خانه گوتس آلمانی شرکت کردم. بحث ما ۶ نفر با او در آن شب درباره ضرورت ترجمه آثار ادبی معاصر ایران به زبان آلمانی بود. آن شب به خانه گوتس حمله کردند سر میز شام از ما فیلم برداری کردند. ما را دستگیر کردند و به یکی از زندانهای وزارت اطلاعات بردند. در آنجا آقای هاشمی مأمور وزارت اطلاعات را برای اولین بار دیدم. او با من و گلشیری و سپانلو حرف زد. به ما گفت بخش فرهنگی وزارت اطلاعات پس از آگاهی از جریان برای نجات ما آمده است. چون بخش صدحاسوس به خانه گوتس حمله کرده است. ولی چون وزارت اطلاعات می‌داند که ما حاسوس نیستیم برای نجات ما دخالت کرده است و از این نوع حرفها، آن شب گذشت. خیر ماجرا در اینجنگل چاپ شد. گلشیری و من و سپانلو حرف آقای هاشمی را باور کردیم در حالی که این مقدمه یک دام بزرگ و طرح پیچیده بود. مدتی بعد وقتی ماجرای دادگاه میکونوس شدت گرفت به ذهن من رسید که هدف آنها این است که من و چند نفر دیگر را در مقابل دادگان میکونوس علم کنند. نامه‌ای به فریده نوشتم و لای جامی گذاشتم مبرای او بست کردم. پس از آن آلمان، زندان احمد خرد شدم که این نامه در خارج از کشور چاپ شده است. اما نقشه آنها پیچیده‌تر از تصورات من بود.

حادثه بعدی این بود که ۲ روز پس از حمله به خانه منصور کوشان مرا دستگیر کردند. یک روز ۳ شبه حدود ساعت ۵ بعد از ظهر وقتی از دفتر محله به خانه می‌آمدم مرا دستگیر و با چشم بسته به یک زندان مخفی بردند. مرا کتک زدند. آخر شب یک مأمور که آقای هاشمی او را مأمور بلندمرله معرفی کرده آمد و به من گفت که ما می‌خواهیم تو را قربانی کنیم تا دیگران بترسند و روشنفکرها به دنبال کار خود بروند. باور کردم. اما بعدها فهمیدم که این دستگیری نیز مقدمه طرحی پیچیده است. مرا مجبور کردند که به عده‌ای از نویسندگان تلفن برسم و برای روز ۳ شب در خیابان یا آنها توار بگذارم. تلفن‌ها در ۱۰:۰۰:۰۰ آنها این بود که مرا بدنام کنند. روز ۴ شبه سند ماشین مرا از خانم برداشتند. در بازداشت اخیر متوجه شدم که همان روز آن را به نام کس دیگری کرده‌اند تا وانمود کنند که من قصد فرار داشته‌ام و ماشین خود را فروخته‌ام. عصر چهارشنبه بچه‌ها سر فرزندها نیامدند. فقط کاشیگر آمد. آنها منصور کوشان و محمدعلی را هم دستگیر کردند. همان مأمور

عالیتره برای ما ۴ نفر سخنرانی کردند. اما اینها صحنه سازی بود و هدف آنها اجرای طرحی پیچیده تر بود. نوگفت که سیاستها تغییر کرده است. به هر حال آنها را آزاد کردند. اما مرا تا ساعت ۲ روز ۵ شنبه نگاهداشتند. روز پنجشنبه از من بازجویی کردند. ۲ یا ۳ سوال راجع به سفر ارمنستان بود و ۲ یا ۳ سوال راجع به مواضع من در جمع مشورتی. ساعت ۲ بعد از مرا آزاد کردند. موقع آزادی آقای هاشمی به من گفت که ممنوع الخروج هستی و حق مسافرت به خارج را ناداری یک هفته پس از آزادی از زندان فریده به من زنگ زد و در تلفن به من گفت که شایع کرده اند که تو مصاحبه کرده ای. من این حرف را جدی نگرفتم. فکر کردم که آنها برای خراب کردن من این شایعه را پخش کرده اند. بعدها فهمیدم که این تصور من غلط بوده و این شایعه نیز مثل دستگیری و دیگر مسائل جزئی از طرح اصلی آنهاست.

اوایل آبان ماه آقای هاشمی به من زنگ زد و تلفنی گفت که مسئله ممنوع الخروجی تو حل شده است و می توانی به مسافرت بروی. برای دیدن زخم و بیجه ها دلم تنگ شده بود و در آرزوی دیدن آنها می سوختم. فکر کردم شاید رژیم به این نتیجه رسیده است که ممنوع الخروج بودن من نفعی به حال آنها ندارد. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. در اینجا باید ۲ نکته را بنویسم تا ذهنت غلط نماند. اول، است من در روشن شد. دومی که ما را به بازجو ۱۷ ایل می ۱۳۰۰ اول آنکه، اگر می کردم در نظام ۲ جناح وجود دارد و وزارت اطلاعات جزء جناحی است که موافق سختگیری نیست به روشنفکران نیست. دوم این که من کار مخفی و سیاسی نکرده بودم و کار من فرهنگی و علمی بود. من سردبیر آدینه بودم. مقاله ادبی می نوشتم، در جمع مشورتی شرکت داشتم. اینها همه علمی بود. به بیگناهی خودم اطمینان داشتم. اطمینان به بیگناهی سبب شده بود که خوشبین باشم و فکر می کردم که کاری نکرده ام پس آنها نیز کاری به من ندارند. این افکار نادرست زمینه آن می شد که بسیاری از حرفهای آنها را ناور کنم. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. بله خریدم. قصدم این بود که ۱۳ آبان ماه به آلمان بروم و ۲ تا ۳ هفته با فریده و سیدما باشم. سرقاشی خریدم و آماده مسافرت شدم. شنبه ۱۲ آبان ماه ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب آقای هاشمی تلفن کرد و گفت قبل از رفتن باید مرا ببیند. پرواز حدود ساعت ۸ بود. او به من گفت که ۴ صبح جلوی باجه صرافیه فرودگاه مهرآباد که بیرون از سالن است منتظر تو باشم. این تلفن مرا پریشان و نگران کرد. فکر کردم که حداکثر مابع خروج من می شوند یا مرا در فرودگاه دستگیر می کنند و یا می خواهند از من تعهد بگیرند که حرمی علیه آنها نزنم. چاره ای نداشتم. چون اگر می خواستند می توانستند در خانه هم مرا دستگیر کنند. راهی نداشتم و کاری از من بر نمی آمد. فکر من به طرح پیچیده آنها نمی رسید. به اتفاق پروین اردلان به فرودگاه رفتم. پروین اردلان به سالن مشایعین رفت تا اگر برای اضافه بار به پول احتیاج داشته باشم از او بگیرم. جلوی باجه صرافیه منتظر شدم. یکی از مأموران آمد و به من گفت که با من بیا. مرا به یکی از اتاقهای سالن فرودگاه بردند. آقای هاشمی فرم درخواست خروج را به من داد تا برکنم. کردم. بعد پاسپورت و حواله ارزی مرا گرفت و یک ربع بعد مرا دستگیر کرد. از آنجا با ماشین و چشم بسته مرا به یکی از زندانهای مخفی وزارت اطلاعات بردند که تا آخر در همان جا بودم و مرحله اصلی طرح آنها آغاز شد.

بعدها بر اساس مدارکی که در جریان بازجویی ها در زندان به من نشان دادند و بر اساس حرفهای آنها فهمیدم که در آن روز آنها صفحه عکس دار شناسنامه را لمبوض کرده اند. عکس کتبی دیگری را به جای عکس من به پاسپورت من الصاف کرده اند و یک، بدل - انعام: و او را با پاسپورت من به نام من به مسافرت فرستاده اند. این بدل در فرودگاه مهرآباد تهران با پاسپورت من از مسافرتی مرا گرفته، از فروشگاه مهرآباد خرید کرده و به هامبورگ رفته است. چون پاسپورت من مهر ورود به فرودگاه هامبورگ را دارد. بعدها فهمیدم که یک نفر را به سوراخ پروین فرستاده و به او گفته اند که پرواز من عقب افتاده و من با لوفت هانزا می روم تا او به آلمان تلفن کند و بگوید که کسی برای استقبال من به فرودگاه نیاید. پیغام پروین دیر می رسد و چند نفری برای استقبال به فرودگاه می آیند اما اصل نقشه آنها با مهارت اجرا می شود.

روز ۱۳ آبان مرا به زندان بردند. بازجویی و زجر من آغاز شد. از همان روز اول با دوم به من گفتند که تو مفقودالامر اعلام شده ای. رسماً اعلام شده است که از ایران خارج شده ای و در فرودگاه هامبورگ ورود تو به آلمان ثبت شده است. تو مدتی در زندان انفرادی می مانی و پس از بازجویی و مصاحبه و تحقیقات تو را می کشیم و جسدت را پنهانی خاک می کنیم یا در آلمان می اندازیم. روز سوم یا چهارم نوار یک مکالمه تلفنی را برای من پخش کردند. در این نوار اسماعیل برادرم به فریده زخم می گفت که اطلاعات فرودگاه مهرآباد خروج مرا از ایران اعلام کرده است. این نوار را گذاشتند تا من بفهمم که آنها راست می گویند.

فتارهای وحشتناک شروع شد. هیچ کس حال روحی و روانی مرا درنگ نخواهد کرد. محکوم به مرگی بودم که هیچ امیدی نداشتم. زندانی و سسر ندادم. مفقودالامر بودم. وضع من با هر زندانی حتی با محکومان به اعدام فرقی داشت. زندانی و محکوم به اعدام امید به علو دارد. امکان نامه نوشتن و صحبت کردن دارد. امکان آن را دارد که شاید تمام عمر در زندان انفرادی نباشد. اما مرگ من قطعی بود. خروج من از کشور اعلام شده بود. زجر و درد زنده بگوری، فشار جسمی و روحی مرا خرد کرد و از پا درآورد. من ویران شدم.

بازجویی ها را شروع کردند. مرا وادار و مجبور کردند تا در برگه های بازجویی تاریخ شهریور ماه یعنی همان ۲ روز دستگیری را بنویسم. البته به اندازه یک کتاب فقط. از من بازجویی کردند و همه تاریخ شهریور ماه را در ۱۰ بازجویی ما از ۱۳ آبان شروع شد و تا روز آ مرادام داشت. بخشی او بازجویی ها به مسائل فرهنگی مربوط بود و من نظر خودم را می نوشتم. بخشی تاریخچه زندگی من بود. بخشی به تاریخچه جمع مشورتی و ۱۳۴ نفر و متن ۱۳۴ نفر مربوط بود. این موارد زیاد مشکل نبود. کار ما مخفی نبود و همه چیز ما علمی بود. بخش دیگر بازجویی ها به روابط شخصی و عاطفی و جنسی من مربوط می شد. از جمله رابطه من با پروین اردلان. در این مورد بود که مرا مجبور کردند هرچه آنها می خواهند را بنویسم. زجر آور بود چون مرا مجبور کردند که آن طور که آنها می گویند بنویسم. اما کار اصلی آنها این بازجویی ها نبود بلکه مصاحبه بود. بعد از مصاحبه ها بود که من نقشه اصلی آنها را فهمیدم و هدف طرح آنها علمی شد. ابتدا مرا خرد کردند بعد با فشار زیاد مرا مجبور کردند که متن هایی که آنها تهیه می کردند را حفظ کنم و به اصطلاح در مصاحبه تلویزیونی و به تاریخ شهریورماه نه تاریخ واقعی آنها را بگویم. خودشان با یک دوربین ویدئویی در همان زندان این مصاحبه های اجباری و دروغین و جعلی را ضبط می کردند.

مصاحبه ها چند نوع بود. بخشی درباره جمع مشورتی نواری درباره زندگی شخصی و سیاسی و فرهنگی و روابط جنسی من. بخشی درباره دیگر نویسندگان که خود آنها متن را تهیه می کردند و بیشتر دروغ بود. اما بخش اصلی مصاحبه درباره جاسوسی بود. آنها مرا وادار کردند تا به دروغ بگویم که با مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه و بعد با گونس وابسته فرهنگی سفارت آلمان رابطه جاسوسی داشته ام. از آنها پول می گرفته ام. دولت آلمان به زندان من مردهد. مانویل، گونس به من و به آدبه و به جمع مشورتی خط فکری می دادند، مطالب آدینه را تهیه می کردند و حرفهایی که یادم نیست، این دروغها را آنها می ساختند و مرا مجبور می کردند که آنها را بگویم. برای این که این مصاحبه های دروغین طبیعی و باورکردنی و باورده شود جزئیاتی درباره زندگی مانویل و گونس را روی کاغذ می نوشتند. مرا مجبور می کردند که آنها را حفظ کنم و و جلوی دوربین بگویم. مثلاً این که گونس لروتمند است خانه بزرگی دارد. به اشیاء عتیقه علاقه دارد و باکی

خوب است و باکی بد است و حرفهایی از این قبیل. مرا می‌زدند تا مصاحبه‌ها طبیعی باشد. چندین و چند بار مصاحبه‌ها را تکرار کردند هر بار می‌گفتند که باید طلب عفو و بخشش کنی، بعد مرا مجبور کردند که به دروغ بگویم یا چند نفر زن رابطه جنسی داشته‌ام. برخی از زنها را من در عمر ندیده بودم و بعد مجبورم کردند که درباره رابطه جنسی نویسندگان با زنهای یکدیگر بگویم. اصل قضیه جاسوسی بود و نکته مهم این که در این مصاحبه‌ها مرتب مرا مجبور می‌کردند که تاریخ شهریور ماه را بگویم. چندین نوار تهیه کردند و در همه نوارها مرتب تاریخ شهریورماه تکرار شده است. یعنی همان ۲ روزی که مرا دستگیر کرده بودند. واقعیت این بود که این مصاحبه‌ها دروغ است همه می‌دانند که من جاسوس نبوده‌ام. تاریخ مصاحبه‌ها هم آبان و آذر است که در زندان بودم و نه شهریور. این‌ها واقعیت است اما آنها می‌خواهند طرح خود را اجرا کنند که هدفهای مهمی دارد که خواهم نوشت.

ممکن است کسی بپرسد که چرا من به این همه سخت و نکتت تن دادم و چرا حاضر شدم هرچه آنها گفتند را انجام دهم. نمی‌خواهم خودم را تیرنه کنم اما فشار روحی و جسمی مرا کاملاً ویران و نابود کرده بود. من فقط می‌خواستم زودتر کار تمام شود و مرا بکشند. افرادی که در زندان به من اجازه‌های اجباری در دروغ می‌کنند امید لطفی دارند و عفو و آزادی اما انگیزه من اینها نبود. در وضعیت من که محکوم به مرگ و زنده به گوری بودم امید لطفی و عفو و آزادی وجود نداشت. همه مصاحبه‌های من جزئی از طرح آنها بود که یکی از نتایج آن کشتن و مرگ من بود. با هر مصاحبه به مرگ نزدیک می‌شدم. حامل اصلی فشار روحی و جسمی بود. من نابود شده بودم و دلم می‌خواست رودرکار آنها تمام شود و تا آنها زودتر مرا بکشند و از زجر و دیوانگی خلاص شوم. من بارها روی اوراق بازجویی به آنها نامه نوشتم و التماس کردم که مرا بکشند یا وسیله‌ای در اختیار من بگذارند تا خودم را بکشم. به هر حال مصاحبه‌های اجباری بر اساس متن آنها ضبط شد. آنچه در این مصاحبه‌ها گفته شده است به تمامی دروغ است. آنها متن را می‌نوشتند مرا وادار به حفظ کردن آن می‌کردند و بعد آن را ضبط می‌کردند و مهم آن‌که تاریخ مصاحبه را شهریورماه می‌گفتند و این جمله که اکنون شهریور ماه است یا اکنون ماه ۶ است در جمله‌ها مدام تکرار شده است.

در این مرحله یعنی بعد از مصاحبه‌ها بود که من بخش مهمی از شرح آنها را فهمیدم. در تنهایی و زجر روحی و جسمی و در آستانه دیوانگی و پریشانی در حالی که بازجویی‌ها ادامه داشت لحظه‌هایی می‌توانستم فکر کنم و در این لحظه‌ها بود که براساس آنچه رخ می‌داد و مرا مجبور به انجام آنها می‌کردند هدفهای آنها را فهمیدم و اکنون برداشت خودم را می‌نویسم و این‌که چرا مرا قربانی کردند و بعد به شرح حوادث بر می‌گردم.

طرح پیچیده آنها که هنوز هم به دنبال اجرای آن هستند چند هدف دارد. هدف اول مقابله با آلمانیها در ماجرای میکونوس است. آنها می‌خواهند از دولت آلمان امتیاز بگیرند. اما مشکل آنها این بود که با متهم کردن من به جاسوسی و اقرارهای دروغ من نمی‌توانستند از آلمانیها امتیاز بگیرند. مصاحبه‌های من فقط مصرف داخلی داشت و آلمانیها به خاطر من یا دیگر ایرانیها هیچ امتیازی به کسی نمی‌دهند. هدف وزارت اطلاعات در این طرح پیچیده این بود و هست که پای آلمانیها را به میان بکشد و آنها را گمراه کند. هدف اول آنهاست. هدف دوم مصرف داخلی است. در برابر دادگاه میکونوس تبلیغات راه بیاندازند. هدف سوم بی‌اعتبار کردن و بدنام کردن روشنفکران و بعد دیگر نابود کردن من هم از نظر اعتبار و سم نابودی جسمی و استرسی. هدف دیگر در این طرح تکرار بود. هر چه در انداختن آلمانیها، تبلیغات در مقابل میکونوس، بی‌اعتبار کردن روشنفکران در داخل کشور، فرستادن نویسندگان، نابودی جسمی و معنوی من اهداف آنها بوده و هست با مصاحبه‌های اجباری من هدفهای دوم و سوم و چهارم تحقق می‌یافت اما هدف اول یعنی گیرانداختن آلمانیها و امتیاز گرفتن از آنها به طرح پیچیده‌تری نیاز داشت. طرحی که آنها اجرا کردند و هنوز هم به دنبال آن هستند. من هم به تدریج و مرحله به مرحله متوجه اهداف آنها شدم.

طرح آنها در مرحله اول این بود: فرج سرکوهی روز ۱۳ آبان قصد مسافرت به آلمان را دارد. سرکوهی در فرودگاه مهرآباد دستگیر و زندانی می‌شود. با تعویض عکس پاسپورت یک بدل به جای سرکوهی با پاسپورت او به هامبورگ می‌رود. پاسپورت مهر خروج از تهران و ورود به هامبورگ را می‌خورد. سرکوهی به مقصد نمی‌رسد اما بدل او به آلمان می‌رود. فریبه و دیگران اعتراض می‌کنند. موجی راه می‌افتد. دولت ایران سکوت می‌کند و اعلام می‌کند که سرکوهی از فرودگاه مهرآباد خارج شده است و در آلمان است. بالاخره فریبه با کس دیگری از مقامات فرودگاه هامبورگ می‌پرستند آنها جواب می‌دهند که سرکوهی وارد آلمان شده است (بدل من به آلمان رفته و پاسپورت مهر ورود به هامبورگ را دارد). پس از آن که آلمانیها اعلام کردند که سرکوهی وارد آلمان شده است آنگاه دولت ایران: مصاحبه‌ها. مرا بخش می‌کند. سرگه هر وقت در زندان است. مصاحبه‌ها انجام می‌شود اما تاریخ شهریورماه قید می‌شود. پس از تأیید ورود سرکوهی به آلمان توسط آلمانیها مصاحبه‌ها بخش می‌شود. دولت ایران اعلام می‌کند که سرکوهی در تاریخ شهریورماه دستگیر شده و با داوطلبانه با براساس مدارک (این را نمی‌دانم) به جاسوسی برای آلمانیها اقرار کرده است. چرا پس از اقرار آزاد شده است؟ چون قول همکاری با وزارت اطلاعات را داده است. اما به آلمان رفته و اکنون دولت آلمان او را مخفی کرده است. دولت ایران رسماً از آلمانیها می‌خواهد که مجرم فراری یعنی جاسوس فراری را به ایران تحویل دهد. مدارک دولت ایران ۲ مدرک مهم است. اول مصاحبه سرکوهی در تاریخ شهریورماه یا در تاریخ قبل از مسافرت و شاید مدارک جعلی دیگر (این را نمی‌دانم) دوم که مهم‌تر است اعلام رسمی فرودگاه هامبورگ مبنی بر ورود سرکوهی به آلمان و مهر پاسپورت. پای دولت آلمان گیر می‌افتد. سرکوهی وقتی در زندان پس از مسافرت اجباری در دروغین کشته می‌شود. دولت ایران براساس مدارک خود خواستار تحویل سرکوهی می‌شود. آلمانیها گیر می‌افتند چون خودشان ورود او را اعلام کرده‌اند. هدف اصلی و مهم طرح که گیرانداختن آلمانیها و امتیاز گرفتن از آنهاست عملی می‌شود. با بخش مصاحبه‌های اجباری دخالت آلمان در امور داخلی ایران تبلیغ می‌شود. روشنفکران بی‌اعتبار و بدنام می‌شوند و می‌ترسند. سرکوهی در زندان کشته می‌شود و کسی واقعیت را نمی‌فهمد. دستگیری شهریورماه مقدمه چینی این طرح بود. شایعه مصاحبه مقدمه چینی بود، اجازه مسافرت مقدمه چینی بود، تاریخ دروغین بازجویی‌ها و مصاحبه‌ها - شهریورماه - مقدمه چینی بود. فرستادن بدل به آلمان و تعویض عکس پاسپورت و غیره همه مقدمات این طرح پیچیده بود و هدف اصلی گیرانداختن آلمانیها بود. چرا مرا برای این نقشه انتخاب کردند. اول آن که با من خیلی بد بودند و مرا فرد فعال و با هوش جمع مشورتی می‌دانستند، سوابق سیاسی داشتم. در تهران تنها بودم و زن و بچه‌های من در آلمان بودند. در میهمانی خانه گوتس شرکت داشتم، دلایل پناهندگی فریبه و بچه‌ها در واقع هیچ ارتباطی به من نداشت. مسائل فریبه به من مربوط نبود و من از دلایل پناهندگی و وضعیت فریبه هیچ اطلاعی نداشتم. اما اینها فرعیات است و اصل مسئله این بود و هست که من قربانی اختلاف ایران و آلمان در ماجرای میکونوس شدم که هیچ ارتباطی به من ندارد. من در زندان بودم. زنده به گور و در انتظار مرگ، من ۸ سال در زندان شاه بودم و در زمان شاه چندین بار دستگیر و زندانی شدم اما همه آن ۸ سال به اندازه ۵ دقیقه از این ۴۷ روز زجرآورتر نبود. می‌دانم که کسی که نمی‌تواند زجر و ذلت و بدبختی مرا تصور کند.

نقشه وزارت اطلاعات این بود و هست و بالاخره آن را اجرا خواهد کرد. اما یک نکته سبب شد که آنها نه در اهداف اصلی بلکه در چگونگی اجرای تصمیم خود تغییراتی به وجود آورند. من این را بعداً متوجه شدم. در اجرای طرح آنها مشکلی بوجود آمد. دولت آلمان با مقامات فرودگاه هامبورگ ورود مرا اعلام

نکردند. بعدها یعنی در روزهای اخیر متوجه شدم که شاید آنها اسامی را ثبت نمی‌کنند. دلیل آنرا نمی‌دانم به هر حال مرحله دوم طرح آنها شروع شد. حدود ۱۳ یا ۱۴ آذر - دست یادم نیست چون حساب زمان از دستم رفته بود - به هر حال حدود یک ماه پس از بازداشت من مرا مجبور کردند که نامه‌ای خطاب به پروین بنویسم و در آن نامه بنویسم که من به دلیل اختلاف خانوادگی در آلمان محضی شده‌ام همراه نامه‌هایی چند صفحه‌ای پاسپورت مرا که مهر ورود فرودگاه هامبورگ را داشت ضمیمه کردند و مرا مجبور کردند که به پروین بنویسم که این مهر با به برادرم اسماعیل بدهد - تاریخ نامه را ۱۵ آبان یعنی سه روز پس از دستگیری من گذاشتند. نامه را با نمبر و مهر جعلی شهر کلن آلمان به دست پروین رساندند. بعدها یعنی پس از ۳۰ آذر که به اصطلاح آزاد شدم با خبر شدم که پروین را تحت فشار گذاشتند که خبرنامه را به همه بدهد. در مجله آدینه هم مطلبی نوشتند و به این نامه اشاره کردند. اما هدف اصلی آنها این بود که پای آلمانها را بگیر بیاندازند. آلمانها ورود مرا اعلام نکرده بودند. دولت ایران هم نمی‌توانست مهر فرودگاه هامبورگ را مطرح کند چون در مقابل این سؤال قرار می‌گرفت که از وضع من اطلاع دارد. می‌خواستند از طرف نامه جعلی مهر را مطرح کنند. تا آلمانها مجبور شوند مهر را تأیید کنند. محسناً این کار هم نامه من بود. وقتی مهر تأیید می‌شد باز آنها همان نقشه قبلی را اجرا می‌کردند. یعنی دولت آلمان ورود مرا تأیید کرده بود. پس مرا محضی کرده بود. مصاحبه‌ها پخش می‌شد و دولت ایران خواستار تحویل دادن من می‌شد و همان طرحی که نوشتیم اجرا می‌شد. اما این نیز عملی نشد و مهر طرح نشد چون اسماعیل برادرم نتوانسته بود آن را در مراجع رسمی مطرح کند.

به هر حال آنها احتیاج داشتند که ورود مرا به آلمان ثابت کنند. مرحله بعد این بود که مرا به اروپا ببرند، ببهوش کنند، در آنجا مرا بکشند و وانمود کنند که خودکشی کرده‌ام. یا پیداشدن جسد من در آلمان نقشه آنها تا حدی اجرا می‌شد. اما نمی‌دانم چرا این طرح را اجرا نکردند اما آنها از طرح خود نگذشتند و همچنان به دنبال اجرای نقشه خود هستند. در این جا من به شرح حوادث بر می‌گردم و ادامه نقشه آنها را تا حدی که فهمیده‌ام خواهم نوشت.

نوشتم که ۱۳ آبان دستگیر و زندانی شدم. زیر فشار روحی و جسمی فوق‌العاده از من بازجویی کردند و مرا مجبور به مصاحبه‌های دروغین کردند. متن مصاحبه‌ها را خودشان می‌نوشتند و مرا مجبور می‌کردند که متن آنها را حفظ کنم و بگویم. تاریخ مصاحبه‌ها و بازجویی‌ها هم شهر پورماه قید می‌شد.

نامه جعلی به پروین را به اجبار نوشتم. من در مرحله پس از آن که آنها طرح خود را اجرا می‌کردند اهداف آنها را می‌فهمیدم. بازپچه دست آنها شده بودم. زنده به گور و دلیل. مسئله اصلی آنها این بود که دولت آلمان مهر فرودگاه هامبورگ را که روی پاسپورت من است تأیید کند. فکر می‌کنم آنها همه چیز طرح خود را انجام داده‌اند چه آنها را که من می‌دانم مثل مصاحبه‌ها و چه آنها را که من نمی‌دانم فقط تأیید مهر مانده است اما برای تأیید آن ابتدا باید مهر را مطرح می‌کردند. در دو مرحله قبل مهر و ورود من به آلمان مطرح شده بود پس مرحله دیگری را شروع کردند.

به من گفتند که برای مدتی مرا آزاد می‌کنند به شرطی که هر چه آنها بگویند را انجام دهم من قبول کردم. هر شرایطی حتی مرگ و دستگیری مجدد که به طور حتم در انتظار من است و همین امروز و فردا تحقق خواهد یافت بهتر از وضع من بود. طرح شعور من در فرودگاه مهر آباد و مصاحبه با خبرنگاران را گفتند و من هم پذیرفتم. البته حتی این حد را هم باور نمی‌کردم. مدارک مربوط به ترکمنستان که واقف است داشته کردند. به من گفتند که در مصاحبه چه باید بگویم و چگونه جواب دهم. در فرودگاه مهر آباد مصاحبه کردم که چنان شده است با BBC و رادیوی فرانسه هم مصاحبه کردم و همان حرفها که آنها گفتند بودند را گفتم. به ظاهر ۳۰ آذر پس از مصاحبه در فرودگاه مهر آباد آزاد شدم. اما کاملاً تحت نظر هستم. به همه کس همان حرفها را زده‌ام که در فرودگاه گفتم و هیچ کس حتی برادرم از ماجرای واقعی خبر ندارد. به هیچ کس نگفتم. هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم. نمی‌دانم این نوشته به دست کسی می‌رسد یا نه. می‌دانم که آنها مرا مجدداً دستگیر و زندانی می‌کنند یا می‌کشند اما نمی‌دانم چه کنم. این نوشته را هم نمی‌دانم چه کنم شاید آن را پاره کنم. می‌دانم که این نوشته هم به دست کسی نمی‌رسد اما آرزوی من این است که فریده و بچه‌ها این نوشته را بخواند و بداند که شوهر و پدر آنها چه رجزی کشیده و هرگز جاسوس نبوده است.

۳۰ آذر به ظاهر آزاد شدم اما کاملاً تحت نظر هستم. بعد به سراغ من آمدند و گفتند که باید با پروین در تهران رسماً ازدواج کنی و در یک مصاحبه مطبوعاتی دیگر شرکت کنی و مهر فرودگاه هامبورگ و مدارک ترکمنستان را نشان بدهی. در مورد ازدواج هدف آنها را نمی‌دانم. کیهان هوایی در مقاله‌ای اعلام کرده که من ۲ هسر دارم. بعد نوشت که سرگویی فصد دارد با خانمی ازدواج کند. آقای هاشمی گفت که باید ازدواج کنی. او به سراغ من آمد. سنا نامه‌ای برای من آورد که اسم زن و بچه‌های من در آن نیست تا ازدواج رسمی با پروین ممکن شود. من و پروین را تحت فشار گذاشت و گفت که اگر ازدواج نکنی روابط نامرئوس را مطرح خواهد کرد. من و پروین را به زور به یک محضر برد اما محضر دار ترسید و قبول نکرد. حدس من این است که آنها یک قبالة ازدواج احتیاج دارند و می‌خواهند آن را به چه کسی نشان بدهند. البته شاید آن را به عنوان انگیزه برگشتن من به ایران مطرح کنند. در مورد هدف اصلی طرح که گیرانداختن آلمانها است حتماً تا حالا اقدام کرده‌اند. تا قبل از ۳۰ آذر آنها نمی‌توانستند رسماً مهر فرودگاه هامبورگ را عملی و از آلمانها توضیح بخواهند اما حالا می‌توانند و می‌گویند که خود سرگویی این مهر با کپی مهر یا به ما داده است. ممکن است تا حالا که این نوشته را می‌نویسم این کار را کرده باشند. ممکن است در مصاحبه مطبوعاتی این کار را بکنند نمی‌دانم به گمانه این کار را شرانده کرده‌اند. در معارضات چاپ کنند یا از طریق رسمی و اداری از آلمانها توضیح بخواهند به هر حال. نقشه آنها ادامه دارد. کیهان هوایی مقاله‌ای نوشت و در آن مرا به جاسوسی متهم کرد و نوشت که دولت آلمان آگاهانه و به عمد ورود مرا به آلمان محضی نگه داشته است. حس می‌کنم که آنها برنامه و طرح خود را با همین هدفها دنبال می‌کنند. نمی‌دانم گام بعدی آنها چیست؟ اما به هر حال با مرا مجدداً دستگیر می‌کنند و با مرا می‌کشند و خودکشی وانمود می‌کنند، یا دستگیر می‌کنند و مجبور به مصاحبه‌های دیگر و کارهای دیگر می‌کنند که نمی‌توانم حدس برسم و سرانجام مرا در زندان می‌کشند و خودکشی وانمود می‌کنند. مسئله اصلی آنها فعلاً این است که مهر فرودگاه هامبورگ تأیید شود. شاید حالا تأیید شده باشد. وقتی مهر تأیید شد آنها خواهند گفت که جریان اختلاف خانوادگی که سرگویی گفت دروغ است و اصل مسئله جاسوسی است. من حرد و درهم نکتته‌ام. به طور مطلق ناامید هستم. رجز و درد مرا هیچ کس درک نخواهد کرد. اکنون مراحل آخر کار است. من به انهایی خواهم مرد که با تمام زندگی من مفارقت دارد.

من می‌دانم که با امکاناتی که آنها دارند. با کمک عوامل نفوذی خود در سیا و روسها، با مصاحبه‌های جعلی و دروغ‌ها، با تأیید مهر فرودگاه هامبورگ حقیقت پایمان خواهد شد. کتاب جرج اروپل ۱۹۸۴ در برابر ماجرای من هیچ نیست. نمی‌دانم چه بنویسم. پایان کار نزدیک است آنها این نوشته به دست کسی خواهد رسید؟ آیا کسی واقفیت و حقیقت منم را خواهد فهمید؟

اگر کسی این نوشته را به دست آورد پس از دستگیری من ۳ روز پس از دستگیری من یا یک روز بعد از مرگ من آن را به زخم برساند او آن را منتشر کند. اگر هم کسی به دست نیآورد که من مرده‌ام. در واقع من از روز ۱۳ آبان مرده‌ام. زخم و بچه‌ها را عاشقانه دوست دارم و زندگی من تا ۱۳ آبان ماه شرافتمندانه بود.